

# نیروی ادبی تا گور

بقلم جناب آقای دکتر صورتگر

استاد دانشکده ادبیات

درباره شاعر روشفکر بزرگ هند سخن بسیار پرداخته آمده است و دانشمندان باختروخاور در آثار گرانبھائی که از ذوق فیاض او تراوش کرده است بعتاید فلسفی و سیاسی و عرفانی و نظرات او در تعلیم و تربیت جوانان و سهمی که در بیداری مردم کشور خویش داشته و آثار برای تحصیل استقلال و فرار از تسلط دیگران یاری نموده است توجه مخصوص نموده و اشعار ویرا از نظراین موضوعات که هر یک سزاوار مطالعه و اندیشه است مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اند اما این نکته غالباً از یادرفته است که رایین درانات تا گور پیش از همه و پیش از همه چیز شاعر و سخن گستر بود و ابیات دلکش و پراهنگ در گوش جان مردم گوناگون طنینی داشت و نغمات سوزونش مانند زمزمه آبشار و آهنگ مرغ شب‌دل در بر آدمی برقص میآورد. از همین جهت این سخنرانی بسیار مختصر به بحث در باره نیروی ادبی این گوینده عالیقدر اختصاص یافته است. قسمت عمده اشعار تا گور، که از زادگان ایالت وسیع بنگال بود، طبعاً بزبان بنگالی است. این ایالت وسیع بخضارت و پراپی شهوراست و رودهای بزرگ هندوستان همه از آنجا گذشته و بدریا میریزند و بنابراین در آثار طبع گویندگان این سرزمین چیزی از نزهت و خرمی و احیاناً مخاطراتی که در جنگل‌های انبوه آدمی بدان دچار است و ورزش امواج کف‌آلود رودها، نهفته است. اشعار بنگالی رایین درانات تا گور وقتی برای کسانی که با آن زبان آشنا نیستند قرائت میشود مانند آنست که صداهای پرمهابت جنگل و غرش امواج بنغمات ملایمی که در هنگام نجوای نسیم با برگ شاخسار بگوش میرسد و با نغمه پرندگان نواگر و زمزمه هزاران جویبار کوچک در هم آمیخته مبدل میگردد و آهنگی پیدا میکند که دل‌های خسته و دردمند را آرامش میبخشد تا غم

ایام را فراموش کنند و دقایقی چند در جهانی که از زحمت و نافرادی و اندوه آسوده است سر باسایش نهند .

اشعار انگلیسی تاگور ترکیبی از فکر و روح ویژه سرزمین هندوستان و طرز بیان شعرای قرن نوزدهم انگلستان و فرانسه و آلمان است ، چنانکه گوئی استادان چیره دست هندی و نازک کاران هنرمند فرنگی یعنی ابرو باد و خورشید و فلک همه در تربیت شاعری تاگور سهمی داشته اند . از حیث الفاظ کلماتی که تاگور اختیار میکند همه ظریف و زیبا و نرم و خوش آهنگ و جمله ها بزیورهای بسیارشکیل هندی شباهت دارند که از عاج با نهایت ظرافت و نازک کاری ساخته شده و آنقدر لطیف و دقیق هستند که اگر پنجه آدمی آنها را ازش کند میشکنند ، اشیائی که در ساختن آنها هنرمندی بسیار بکار رفته و ذوق و سلیقه هندی در سالیان دراز آن هنرمندی را برسد کمال رسانده و امروز با ابزار دقیق فرنگی صنعتگران چیره دست هندی آن آثار هنر و ظرافت را چابکتر از پیش بوجود میآورند .

از حیث معنی اشعار تاگور بحیات درونی طبیعت و با احساسات و جنبش وجدان و معنی حیات و خصال و عواطف انسانی رابطه ای مستقیم دارد . از حقیقت و واقعیت یعنی از ماده میگریزد و در درجه اول این گریز را نسبت بزمان دارد . اگر نسبت بآینده شیفتگی مخصوص دارد از آن نظر است که آینده نا معلوم و غیر معین و کیفیتی است که باید در عالم خیال و آرزو بدرک آن توفیق یافت . از این نظر توجه این شاعر بزرگ بیشتر بگذشته معترف است و فرار از حال به گذشته تنها وسیله فرار و از حقایق موجود است .

برای تاگور گذشته مانند خرابی جلوه میکند زیرا از حالت فعالیت خارج شده و تنها در جهان خاطره اثر آن باقی است . تاگور از گذشته باشکال مختلف یاد میکند و داستانهای مربوط با پیام سلف یا دوران کودکی در نظرش جلوه میکنند و باز در جهانی که پر از خاطرات شخصی است یا در عالمی که مربوط با پیام طفلی دیگران است وارد میشود و با آن سرگرم است .

در قطعه‌ای از منظومه مفصل موسوم بباغبان چنین میگوید :

ای خواننده ، تو کیستی که یکصد سال پس از این اشعار مرا  
مطالعه میکنی ؟

من از نسیم این بهار خرم یک گل یا تراشه‌ای از این ابرطلائی  
که سقف آسمان را ملون ساخته برای تو نمیتوانم فرستاد .

پنجره اطاق خویشرا باز کن و دانه افق را بنگر ،  
از باغچه کوچک خویش که اینک از نکبت گلها ثروتمند است  
خاطرات گلنهای عطرآگین یکصدسال پیش را گردآور هنگامی  
که دلت از شادی لبریز میشود آن سرتی که یکصدسال پیش در  
یک بامداد بیماری بوجود آمد و اینک مدای پر از خنده او از  
فراز سالها بگوش تو میرسد بسراخ تو خواهد آمد .»

تا گور در این حالت ساقی نامه اسان الغیب حافظ شیرازی را بخاطر میآورد که جام  
شراب را بر شاخه گل ترجیح میدهد ، ولی از گذشته بهمین کیفیت یاد میکند که  
میفرماید :

بیا ساقی آن می که حور بهشت      عبیر ملایک در آن می سرشت  
بده تا بخوری در آتش کنم      شام خرد تا ابد خوش کنم  
میام ده مگر گردهم از عیب پاک      برآرد بمشرب سری زین مغاک  
که حافظ چومستانه سازد سرود      ز چرخش دهنه زهره آواز رود

چنانکه ملاحظه میشود این عشق بگذشته گاهی آسمانی تر گذشته جنبه روحانی  
پیدا میکند بدین کیفیت که آنگذر از ما دور میشود که باولین بامداد جهان ونخستین  
روز ولادت گیتی که در آن گناه و بیماری و سرگگ هنوز بوجود نیامده بود برمیگردد و  
در این سیر روح از ماده برتر و والا گشته و خیر محض اسلی و شراکتسابی میشود و این  
پاکی و بیگناهی کسانی را که غرق باطنند بخداوند که روح پیش از حلول در این  
تن خاکی با او آشنائی داشت متوجه میسازد .

در این حالت تا گور نسبت بجهان ماده و آزمایشهای حیات اعتیادی بی اعتنا

واز آن گریزان است زیرا سرچشمه حیات را در اندرون میجوید و روح را اسیرماده میبیند گاهی بدن را چنانکه ویلیام بلیک شاعر انگلیسی گفت ، ابری می بیند که آفتاب حیات را پوشانده و زمانی خطی نورانی و شهاب مانند میشود که بمثابة ابرهای رقیق رنگ طلائی آفتاب را گرفته و بسوی آن مرکز نور و کانون حقیقت اشاره میکند و ما را بدانسوی راهبر است .

تاگور حیات را ابدی و سرمدی میشناسد و از فناوزوال بهرنحوه و کیفیتی گریزان است چنانچه در منظومه معروف خود تحت عنوان « چیترا » میفرماید :

برسن مسلم است که این حیات که عشق او را بمرحله کمال نرسانده  
بتماسی معدوم نمیشود

نیک میدانم که گلهائی که سپیده درمان پژسردگی میگیرند و  
رودهایی که در بیابانها در دل خاک فرو میروند بتماسی از میان نمیروند  
برسن واضح است که هرچه در این جهان حیات و جنبش ندارد  
ویا بسیار ستانی حرکت میچند بتماسی نابود میشوند .

میدانم که رؤیاهای من که هنوز بواقعی تعبیر نشده اند و آنگهائی که هنوز  
نساخته ام هنوز به پرده ساز تو آویخته اند و بیدار عدم نخواهند رفت .

این همان معنی است که « تنی سون » شاعر انگلیسی در رثای معروف خویش  
بدان اشاره میکند :

« اعتقاد من آنست که عاقبت هر بدی در آخرین سرسزل خویش جای  
خود را به نیکی و خیر محض خواهد داد ،

و شکنجه های طبیعت و عذاب وجدان و آزارهای شک و تردید و پلیدیهای  
خون همه باسایش و راسش و پاکی مبدل خواهد گشت .

میدانم که در این جهان هیچ حرکتی بی منظور و هدفی نیست  
هیچ حیاتی هرگز به مضموره عدم نخواهد رفت

و چون خداوند این جهان را نیک ساخته و پرداخته است  
چیزی از این حیات مانند زباله دور نخواهد افتاد

هیچ گرمی بیهوده و برعبث از میان نمی‌رود

و هیچ پروانه‌ای در آتش افروخته نخواهد سوخت

مگر آنکه از آن سوختن ثمری عاید شود و حیاتی دیگر نیرو پذیرد.»

و مقتدای عرفان ایران مولانا جلال‌الدین محمد نیز همین نکته را صوفیانه‌تر

بیان میکند که می‌فرماید :

آزسودم مرگ من در زندگی است چون رهی زین زندگی پایندگی است

عاشقان را هر زمانی مردنی است مردن عشاق بر یکنوع نیست

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی حتی حیات فی سمات

تا گور از منهل گوارای ادب جرعه نوشی بسیار کرده و آثارش را از آن نظر که

متوجه درون است یک پرده ای دلپذیر از ابهام فرا گرفته است ، زیرا آنچه می‌جوید

مربوط بسطح نیست و نیازمند تعمق و دقت بسیار است .

برای ختام این مقال قطعه‌ای از تا گور که حکایت از روح خوش بینی و خیر

خواه اوست سزاوارترین سخن است . تا گور می‌فرماید

«احساس میکنم که ستارگان فلک در نهاد من میدرخشد

و جیان در باطن من مانند رود عائی که طغیان دارند می‌خورشند

گلها در بدن من میشکند و بوی جوانی و جمال خاک و آب مانند بوی

شک و عبیر از دل من بر می‌خیزد

و نفس هرچه حیات دارد در خیال من بنغمه سرائی مشغول است .